

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۴ / ۱۱ / ۱۴۰۲

برنامه

۹۹۴

آلبوم
حضور

www.parvizshahbazi.com

بخش اول - شروع قسمت اول

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرَدنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

👉 مولانا می گوید ای زندگی، ای خداوند اگر با تو باشم، از جنس تو و وصل به تو باشم، در این صورت هم زنده‌ام، هم زندگی می‌کنم، اگر به تو وصل نباشم یعنی بی تو باشم، در این صورت مُرده و هیچ هستم، ارزشی ندارم، برای این که تو برای من به مثال آفتابی و اگر تو نباشی، من افسرده و منجمد می‌شوم.

مولانا آفتاب یا خورشید آسمان را که به ما گرما و نور می‌دهد، مثال می‌زند، اگر این آفتاب نباشد، ما نه می‌توانیم ببینیم، نه از جایی می‌توانیم گرما بگیریم، بنابراین منجمد می‌شویم، یخ می‌زنیم و از بین می‌رویم.

ما در واقع به لحاظ معنوی هم این‌گونه هستیم. همان‌طور که جسم ما از آفتاب گرما می‌گیرد و زنده می‌ماند، از نظر معنوی و روحی هم احتیاج به غذایی داریم که باید آن را از آفتاب زندگی یعنی از خداوند بگیریم.

👉 پس از وارد شدن به این جهان، ما از خداوند جدا شده و بی او می‌شویم، چگونه چنین اتفاقی روی می‌دهد؟ زیرا ما در این جهان با چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد و برای بقای ما مهم هستند، مثل اعضای خانواده، پول، بدن و باورهايمان همانیده می‌شویم. همانیده شدن آغاز جدایی ما از خداوند است. ما همانیدگی‌ها را به جای خداوند در مرکزمان می‌گذاریم و از آدم‌ها و چیزها طلب کمک می‌کنیم، بنابراین در این جهان بی او شده و به جدایی می‌افتیم.

👉 با گذشتن سریع فکر از روی چیزها، یک تصویر ذهنی به وجود می‌آید که اسمش را من‌ذهنی گذاشته‌ایم، در این حالت دیگر خداوند در زندگی ما نیست و ما بی او می‌شویم، پس عقل ما، عقل من‌ذهنی و هشیاری ما، هشیاری جسمی می‌شود، انسان‌ها من‌ذهنی درست می‌کنند و فکر می‌کنند من‌ذهنی هستند.

👉 آیا من ذهنی درست کردن و جدا شدن از خداوند حتماً لازم است؟

بله، تشکیل من ذهنی برای بقای ما لازم و ضروری است. اگر من ذهنی درست نکنیم نمی‌توانیم در این جهان باقی بمانیم، ولی درست کردن من ذهنی و نگه‌داشتن آن حد و اندازه‌ای دارد، اندازه‌اش را زندگی تعیین می‌کند، ولی ما بدون توجه به خواست زندگی با جسم‌ها و باورها همانیده می‌شویم، آدم‌ها را هم از جمله همسر، فرزند و دیگر اعضای خانواده‌مان را هر چه بیشتر همانیده می‌کنیم که به این ترتیب در خانواده و جامعه درد بیشتری ایجاد خواهد شد.

👉 انسان‌ها در این جهان بدون توجه به این‌که همانیدن باید یک توازنی داشته باشد، با هر چیزی همانیده می‌شوند، در نتیجه من ذهنی خیلی ضخیمی به وجود می‌آورند، ما این مطلب را می‌دانیم که با هر چیزی همانیده شویم، درد ایجاد می‌کند.

هر دردی نتیجه همانش است، ما با درد هم همانیده می‌شویم، در نتیجه در ما مقدار زیادی درد درحالی‌که لازم نیست، ذخیره می‌شود و این درد نشانه افسردگی است.

👉 بزرگان پیشنهاد می‌کنند که تا ده دوازده سالگی داشتن من ذهنی مجاز است، ولی هرچه سنمان بالاتر می‌رود، اگر قرار باشد با چیزهای بیشتری همانیده شویم، منجمدتر خواهیم شد، کما این‌که می‌بینیم حال ما به عنوان انسان در ده سالگی بهتر از بیست سالگی و سی سالگی است، همین طوری که سنمان بالا می‌رود و من ذهنی هم ادامه دارد، ما افسرده‌تر و دردمندتر می‌شویم.

👉 مولانا خطاب به ما می‌گوید، تو بیا درک کن آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد مهم‌تر از اصلت یا خداوند نیست و نباید مرکزت شود. قبل از ورود به این جهان، تو از جنس خداوند بودی، اما اینک در اثر ناآگاهی، جسم‌ها آن قدر برایت مهم هستند که مرکز تو شده‌اند.

تو فقط آن‌ها را زیر نظر داشته باش، ولی برای مهم نباشند. باید با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، این کار تسلیم نام دارد. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه بدون قیدوشرط و قبل از رفتن به ذهن صورت می‌گیرد که بلافاصله مرکزت را دوباره عدم می‌کند.

وقتی مرکزمان عدم شود، مثل این که اصل ما یا خداوند دوباره به مرکز ما می‌آید، اختیار از من ذهنی گرفته شده و دست خداوند می‌افتد، اگر بتوانیم وضعیت را در این حالت نگه داریم، مرکز ما به عدم تبدیل می‌شود

با عدم شدن مرکز، ما دوباره با خداوند هستیم، در این حالت هیچ همانیدگی در مرکزمان نمانده و ما هم زنده هستیم، هم زندگی می‌کنیم.

با آموزش مولانا یاد گرفتیم و درک می‌کنیم، آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد نباید به مرکزمان بیاوریم. برای این کار نباید به چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت کنیم، چون به هر چیزی مقاومت نشان بدهیم یعنی آن چیز برای ما مهم است.

اگر چیزی برای ما اصلاً مهم نباشد، نمی‌تواند به مرکز ما بیاید، بنابراین آرام‌آرام مرکز ما از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود.

مقصود ما از آمدن به این جهان این است که هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم، ولی فعلاً هر کسی مشغول همانیدگی‌ها است، ما باید تمام همانیدگی‌ها و تدبیر من‌ذهنی‌مان را دور بیندازیم و تدبیر خداوند را بگیریم. چگونه تدبیر او را می‌گیریم؟ با فضاگشایی و عدم کردن مرکز. مولانا می‌گوید خداوندا، فقط تو می‌توانی ما را از این همانیدگی‌ها و مردن در من‌ذهنی‌رها کنی.

بخش اول - پایان قسمت اول

بخش اول - شروع قسمت دوم

شما باید تدبیر من‌ذهنی را کنار بگذارید، برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی فکر نکنید، این را بدانید که زیاد کردن همانیدگی‌ها موفقیت نیست.

موفقیت این است که شما به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوید، این از دست شما برنمی‌آید، چون فعلاً همانیده هستید و عقل جزوی دارید.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

ریب المنون: بُرنده شک، حوادث ناگوار روزگار.

ما با من‌ذهنی که عقل جزوی دارد، در امور مادی، بعضی مواقع موفق می‌شویم، بعضی مواقع هم شکست می‌خوریم، ولی هیچ وقت نمی‌توانیم از عواقب پزمردگی و افسردگی مصون بمانیم، مگر کار را دست عقل کل، یعنی خداوند بدهیم و این زمانی است که فضاگشایی می‌کنیم.

فضاگشایی یعنی این‌که ما این درک را داریم آن چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد، در مقابلش مقاومت می‌کنیم و از آن زندگی می‌خواهیم، برای ما حقیقتاً مهم نیست، پس آن عقل ما که حاصل سبب‌سازی و عقل جزوی است، نباید برای ما اهمیتی داشته باشد، چنین عقلی را باید دور بیندازیم و کار را به دست خداوند بسپاریم.

هیچ بُردست کسی مُهره ز انبان جهان
رنجه مَشو، زان که تو هم مُهره ز انبان نَبری

مُهره ز انبان نَبرم، گوهر ایمان بَرم
گر تو به جان بُخل کنی، جان بر جانان نَبری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

انبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی‌شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌دان.
بُخل: حسد، رشک، بخیل بودن

👉 مولانا می‌گوید هیچ‌کسی از آن‌بان این جهان که ذهن ماست، موقع مردن، چیزی را نتوانسته با خودش ببرد، پس تو هم خودت را اذیت نکن، موقع مردن نمی‌توانی هیچ مُهره‌ای از همانیدگی را با خودت ببری، پس این لحظه می‌گویی من اینک متوجه شده‌ام و حواسم جمع است، دیگر از همانیدگی‌ها چیزی نمی‌خواهم، بلکه می‌خواهم «گوهر ایمان» بپریم. گوهر ایمان همان زنده شدن به زندگی است که به‌طور هشیارانه باید در من صورت بگیرد، یعنی باید با فضاگشایی مرکزم را مجدداً عدم کنم و این کار به‌وسیله من باید انجام شود،

همچنین مولانا می‌گوید اگر تو بُخل داشته باشی، یعنی با هشیاری جسمی عمل کنی، نمی‌توانی به خدا زنده شوی، در این صورت جانت را بر جانان نخواهی بُرد و دوباره نمی‌توانی با او یکی شوی.

👉 وقتی ما همانیده می‌شویم، من ذهنی به‌وجود می‌آید، من ذهنی ما را از زندگی جدا می‌کند، افسرده و منجمد می‌شویم، دیگر خورشید زندگی به ما نمی‌تابد، من ذهنی بسیار تخریب‌کننده است، در واقع تماس ما را با خداوند قطع کرده و روابط ما را خراب می‌کند، هر کسی که من ذهنی‌اش را بعد از ده دوازده‌سالگی ادامه دهد، باید بداند که این یک باشنده خراب‌کننده است که همه جوانب زندگی‌اش را تخریب خواهد کرد.

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بد خَرُوبِ هر جا مسجد است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

👉 مسجد فضای گشوده‌شده و خروپ من‌ذهنی‌شما یا هر من‌ذهنی دیگر است که خراب‌کننده است.

هر کسی که جسمش ساجد شود، اتفاقات را پذیراست و هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد برایش مهم نیست، پس اگر جسم ما ساجد باشد، چیزی به ما بر نمی‌خورد.

یار بد همان من‌ذهنی‌مان است که مسجد ما را که فضای گشوده‌شده درون ماست، خراب می‌کند، بنابراین ارتباط ما با خداوند قطع می‌شود و دیگر نمی‌توانیم با او در تماس باشیم.

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی

همچو طفلان، سویِ کز چون می‌غزی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

📌 تمام انسان‌ها هم فطرتاً و هم بالقوه عاشق هستند، چون ما از جنس خداوند هستیم و باید هرچه زودتر دوباره هشیارانه از جنس او شویم. از جنس او شدن و پیوستن به او، یعنی از جنس خدا و عاشق شدن. ای انسان عاشق، خراب‌کننده تو، کژی تو است. کژی یعنی دیدن برحسب همانیدگی، افتادن به سبب‌سازی ذهن. مولانا از زبان زندگی به ما می‌گوید چرا متوجه نیستی؟ چرا مانند کودکان چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری؟

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

📌 من‌ذهنی ما گرگ درنده است، باید حواست به من‌ذهنی خودت باشد، قرین‌ها را بهانه نکن. نگو که مردم من‌ذهنی دارند روی ما اثر بد می‌گذارند. اول مواظب من‌ذهنی خودت باش.

✍ خداوند از جنس زندگی است و ما هم او هستیم، او دائماً می‌خواهد من‌ذهنی را از ما جدا کند، چون من‌ذهنی ما حول مرگ و ضرر زدن می‌تند، یعنی ما هر کاری که به وسیله من‌ذهنی می‌کنیم، یک ضرری به خودمان می‌زنیم. برای همین زندگی ما خراب می‌شود.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

✍ مولانا معتقد است که هر چیزی غیر از خداوند «حادث» است. این بدن ما تازه درست شده، حادث است. ما خودمان را در شکم مادرمان درست کردیم. فکرها، هیجانات و زندگی ذهنی ما حادث است. زندگی اصلی و جنس خداوندی ما حادث نیست، چون ما همانیده شده‌ایم چیزهایی از نو ساخته‌ایم. یک خاصیت‌هایی به ما عارض یعنی تحمیل شده، اما خواندن ابیات مولانا سبب می‌شود که ما از این چیزهای عارضی خلاص شویم.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

قوت: غذا

رایی: رام کردن اسب سرکش

✍ ما در ذهنمان به صورت من‌ذهنی غذای بیرون را می‌خوریم، مثلاً غذای درد می‌خوریم. ما با دردهایی مثل رنجش، خشم، کینه‌ورزی، حسادت، نگرانی، احساس گناه و دردهای دیگر که عارضی است، بدنمان را خراب می‌کنیم.

من ذهنی بدآدا است. یکی از آداهای بدش خواستن است، انتظار دارد هر کسی یک چیزی به او بدهد، چون فکر می‌کند آن چیزها زندگی‌اش را زیادت‌تر می‌کند و اگر ندهند می‌رنجد. نصیحت کردن مولانا، یعنی خواندن ابیات، تربیت‌کننده و «رایضی‌ست»، یعنی ما را درست می‌کند، به عبارتی ما را دوباره تربیت می‌کند.

بخش اول - پایان قسمت دوم

بخش اول - شروع قسمت سوم

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

چیزهای ذهنی هر غذایی به ما می‌دهند، غذای بد است. غذای خوب آن است که فضا را باز کنیم از طرف زندگی بیاید، مثل شادی بی‌سبب، خرد زندگی، حس امنیت، هدایت، قدرت که همه این برکات از آن‌ور می‌آیند.

کسی که گل یعنی همانیدگی‌ها را دوست دارد و فکر می‌کند این‌ها غذای اصلی‌اش هستند، پس چیزهایی را که ذهنش نشان می‌دهد در مرکزش گذاشته و از آن‌ها زندگی می‌خواهد، بنابراین انسان در من ذهنی می‌پندارد که همانیدگی‌ها غذای اصلی او هستند.

قوتِ اصلی را فراموش کرده است

روی، در قوتِ مرض آورده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

کسی که بیمار است، یعنی من‌ذهنی دارد، غذای اصلی را که نور حضور و فضای گشوده‌شده است، فراموش کرده، و به‌صورت من‌ذهنی رو به غذاهای بد، یعنی همانیدگی‌ها آورده که بر اثر بیماری، آن غذای بیماری‌زا و دردآور را غذای خوبی فرض کرده‌است و دائماً از همانیدگی‌ها غذا می‌گیرد.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به چِدّ جویی، بی‌آید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

تمام رنج‌های ما عارضی یعنی تحمیلی هستند و از من‌ذهنی آمده و همه ما هم‌اکنون دچار آن هستیم.

من‌ذهنی خراب در حال خراب کردن جهان است، به این صورت که من‌ذهنی فردی، زندگی شخص ما را خراب می‌کند و من‌ذهنی جمعی در حال خراب کردن جهان است، جنگ برپا می‌کند و مشغول خراب کاری است.

اگر به حرف مولانا گوش بدهیم، می‌توانیم دوباره تربیت شویم. با خواندن ابیات مولانا می‌توانیم این گرفتاری‌های عارضی و تحمیلی را درمان کنیم، به شرط این‌که با تمام جدیت روی خودمان کار کنیم.

در خودمان بازبینی کنیم، ببینیم آیا به چِدّ در حال جست‌وجو هستیم؟ کسی که «به چِدّ» جست‌وجو می‌کند، این برنامه را از اول تا آخر چندین بار گوش می‌دهد، ابیات را تکرار می‌کند، برنامه را در اتومبیل، در خانه و بعد از کار گوش می‌کند، یعنی دائماً حواسش به خودش هست که با جدیت کار کند.

ما با من‌ذهنی بلد نیستیم فرزندانمان را تربیت کنیم چون خودمان من‌ذهنی هستیم. من‌ذهنی ما یک مجسمه است، دیگر از جنس آلت نیست، فرزندش را هم مجسمه می‌بیند، در نتیجه فرزندان ما هم مجسمه‌تر و جامدتر می‌شوند.

هرچه بیشتر همانیده می‌شویم، می‌بینیم بچه‌های ما خشمگین، سرکش و نافرمان‌تر می‌شوند، این همه زحمت می‌کشیم، کار می‌کنیم، زندگی را تأمین می‌کنیم، آن‌ها قدرشناسی نمی‌کنند. بعضی‌ها به جان خودشان افتاده‌اند، معتاد می‌شوند، ورزش نمی‌کنند، وقت را تلف می‌کنند، هرچه هم که می‌گوییم گوش نمی‌کنند، چرا؟ برای این‌که ما بلد نیستیم، برای این‌که ما مجسمه هستیم، آن‌ها را هم مجسمه می‌بینیم! اگر از جنس آلت، از جنس زندگی بودیم و آن‌ها را هم زندگی می‌دیدیم، زندگی حرف می‌زد، زندگی هم گوش می‌کرد، پس یک توازنی در همانش وجود دارد که در من‌ذهنی آن توازن از بین رفته است.

📌 ما وقتی به این جهان آمدیم در این تن افتادیم که دامِ زندگی است، نمی‌توانیم از این جا بیرون بیایم. اکنون در این تن در اختیار خدا، یعنی عقل کل هستیم. نمی‌توانیم جایی فرار کنیم. ما درون این تن، با همانیدن یک دام دیگر درست می‌کنیم که درواقع نباید این کار را انجام دهیم. هیچ‌کس نمی‌تواند نه از این دامی که تازه درست کرده به‌عنوان من‌ذهنی، نه از آن دام که در این جسم هست به‌عنوان روح، فرار کند. فقط خداوند باید کمک کند که ما از این دوتا دام نجات پیدا کنیم، یعنی قبل از مردن باید به‌صورت بی‌نهایت و ابدیت خداوند از این من‌ذهنی زاییده شویم و دیگر دام درست نکنیم.

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جهَد، نه آن جهَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

📌 تدبیر من‌ذهنی را که با سبب‌سازی درست می‌کنی با فضاگشایی و عدم کردن مرکز پیش قدم‌های خداوند بیفکن. درست است که با من‌ذهنی فکر می‌کنی و می‌گویی من همه‌کاره هستم و همه‌چیز را می‌دانم، اما تو با یک عقل بزرگی محاصره شدی، تنت را او اداره می‌کند، پس حالا تو تدبیر سبب‌سازی خودت را با فضاگشایی کنار بگذار و بدان که تدبیر تو محکوم تدبیر او است.

یعنی ما اگر حيله كنيم و در اين راه من ذهني بزرگ‌تری به وجود بیاوريم، در این صورت باز هم با حيله‌ها و تدبیرهای خداوند که جامع است روبه‌رو می‌شویم. او از هر لحاظی ما را محاصره کرده، یعنی کسی نباید فکر کند که می‌تواند با عقل من ذهني جان سالم به در ببرد.

افکن این تدبیر خود را پیشِ دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیر اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰

👉 ما در همانیدن توازن را رعایت نکردیم. پدر و مادر ما هم این موضوع را نمی‌دانستند، پس هیچ‌کس را ملامت نمی‌کنیم و می‌گوییم خودم مقصرم، تا حالا از طریق همانیدگی‌ها دیدم، ذهنم را به مرکزم آوردم و من ذهني درست کردم که از نظر زندگی این کار مجاز نیست، پس تقصیر خودم بوده نه دیگران، بنابراین اصلاً نمی‌ترسم، می‌گویم من با من ذهني این بلاها را سر خودم آوردم، و فضا را باز می‌کنم تا آن استاد، خداوند، درس را از من نذرند و این لحظه تدبیرش را به من بدهد.

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا نذرند از تو آن اُستاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

بخش اول- پایان قسمت سوم

بخش اول- شروع قسمت چهارم

👉 یکی از جنبه‌های پذیرش کلی شما، پذیرش وضعیت فعلی‌تان است. در هر وضعیتی که هستید، باید آن را بپذیرید. این که بگویید پدر و مادرم یا جامعه نباید این‌طور می‌شده، من گله و شکایت دارم، این حرف‌ها به درد نمی‌خورند. فعلاً شرایط موجود همین است که هست. شما بگویید این من هستم،

حالا روی خودم کار می‌کنم، به این‌که چه کسی من را به این‌جا رسانده کاری ندارم، و خودم را هم ملامت نمی‌کنم، ولی شما می‌دانید که خودتان این کار را کرده‌اید، پس بگویید من مجرم هستم و اصلاً نترسید، تا خداوند با فضاگشایی درس را از شما نذرند، و این لحظه تدبیرش را به شما بدهد.

بگویید من تدبیرم تدبیر نیست، تا حالا با سبب‌سازی عمل کردم، فضاگشایی نکردم، از خداوند کمک نگرفتم، جدا بودم، افسرده شدم، افسردگی را گردن دیگران انداختم، با آداهای من‌ذهنی زندگی کردم، آداهایم را روی مردم هم تحمیل کردم، حالا دیگر فهمیدم، من با سبب‌سازی جاهل هستم، خداوند به من تعلیم بده، چنین انصاف و عدلی واقعاً از ناموس من بهتر است.

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا نذرند از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷-۱۳۸۸

ناموس: خودبینی، تکبر

✍ اگر شما فضا را باز کنید موفق می‌شوید. کی موفق می‌شوید؟ وقتی با من‌ذهنی فضاگشایی نکنید، با من‌ذهنی تدبیر نکنید، فضا را باز کنید و هشیار باشید، و دیگر در کار زندگی دخالت نکنید، در این‌صورت اگر مرکز عدم شود، فتح و پیروزی به شما پیغام داده‌است،

یعنی اگر بتوانید مرکز را عدم کنید خداوند را مرکزتان بیاورید، در این‌صورت مراد و بی‌مراد یکی می‌شود، یعنی این‌که ذهن می‌گوید این به مراد رسیدن است، این بی‌مرادی است، دیگر برای شما مهم نیست. مرادهای ذهنی مهم نیستند. اگر مرادهای ذهنی مهم باشند و مشغول آن‌ها باشید، شما موفق نمی‌شوید، یعنی هنوز مرکزتان عدم نشده‌است.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

فتح: گشایش و پیروزی

ظفر: پیروزی، کامروایی

✍ اگر ضامن موفقیت شما یار یعنی خداوند باشد، شما از شکست و کارزار نمی ترسید. اجتهاد گرم می کنید، حواستان به خودتان است، قشنگ ذهنتان را می بینید، و چیزهای ذهنی را به مرکزتان نمی آورید. ناموس را کم می کنید. می گوئید نمی دانم. مقاومت نمی کنید، اگر مقاومت کردید عذرخواهی می کنید، و مرکزتان را عدم نگه می دارید.

وقتی مرکزتان عدم باشد، در این صورت ضامن موفقیت شما خداوند است، بنابراین شما از اجتهاد گرم یا گشتی گرفتن با چالش ها نمی ترسید، برای این که ذهن نشان می دهد این جا شکست خوردید، این جا عقب ماندید، از این ها نمی ترسید، پس شما یقین می دانید لحظه ای که مرکزتان عدم است، موفق خواهید شد.

هر که پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

پایندان: ضامن، کفیل

استدراج چیست؟

✍ وقتی وارد این جهان شدیم و شروع به همانیدن کردیم، این من ذهنی به تدریج رشد کرده و ارتباط ما با خداوند هم به تدریج قطع شده، این طوری نبوده که یک دفعه قطع شود، قطع شدن تدریجی رابطه با خداوند و به افسردگی افتادن «استدراج» نامیده می شود.

وقتی حال ما به تدریج بد شده، و من ذهنی ما به تدریج بزرگتر شده، قبول می‌کنیم که به تدریج هم من ذهنی باید کوچکتر شود، و حال ما باید به تدریج خوب شود.

هر چه غیر اوست، استدرجِ توست
گرچه تخت و مُلک توست و تاجِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

مُلک: پادشاهی

اگر شما اجتهادِ گرم نکنید، با چالش‌ها گُشتی نگیرید، حواستان به خودتان نباشد، دائماً این ابیات را نخوانید، و همانیدگی‌ها را از مرکزتان بیرون نکنید، در این صورت دارید به تدریج سویِ نابودی می‌روید، یعنی از راهی که خودتان نمی‌دانید آرام‌آرام حالتان را خودتان خراب می‌کنید. با ذهنتان نمی‌توانید بفهمید به تدریج افسرده و خوار خواهید شد.

شاد از غم شو که غم دامِ لقاست
اندرین ره، سویِ پستی ارتقاست

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در کودکان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹-۵۱۰

لقا: دیدار

ما شاد از درد هشیارانه می‌شویم، رنج هشیارانه ما معدن است، شاد می‌شویم که غم عشق داریم، غم عشق گنج است، شاد می‌شویم که یاد گرفتیم با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و به منظور و مقصودی که آمدیم عمل کنیم. این درد هشیارانه کشیدن، صبر کردن، متوجه شدن این که من اشتباه

کردم و قبول کردن آن، سبب دیدار خداوند است و هرچه در این راه نسبت به من ذهنی کوچکتر می‌شویم، در واقع به لحاظ زندگی بزرگتر می‌شویم، اما این صحبت در کودکان یعنی انسان‌های دارای من ذهنی که چهل پنجاه سال دارند، اثر نمی‌کند و این چیزها را متوجه نمی‌شوند.

📖 از همنشینی من‌های ذهنی چه من ذهنی خودت چه دیگران فرار کن، همان‌طور که حضرت عیسی گریخت. مصاحبت و همنشینی با من‌های ذهنی دیگر خیلی خطرناک است، سبب گُشت و گُشتار و تخریب می‌شود،

بنابراین فضا را باز کنید، و در آن فضای گشوده‌شده از دست احمقان، من‌های ذهنی، فرار کنید و نگذارید عقل شما را بدزدند.

زاحمقان بگریز، چون عیسی گریخت
صحبت احمق بسی خون‌ها که ریخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

📖 همان‌طور که هوای گرم آرام‌آرام آب را می‌دزدد. من ذهنی هم آرام‌آرام عقل و خرد را از ما می‌دزدد.

از ثانیه صفر ما عقل داریم، خرد زندگی با ماست، همین‌که به صورت من ذهنی بزرگ می‌شویم آرام‌آرام عقل ما را می‌دزدد. من‌های ذهنی بدون این‌که حرفی بزنیم روی ما اثر می‌گذارند، هم من‌های ذهنی دیگران از ما عقل را می‌دزدند، هم من ذهنی خودمان این کار را می‌کند.

دین درواقع یکی شدن با خداوند است، دیدن او است. دین یعنی با او بودن. هر کسی که هشیارانه با خداوند است دین دارد، هر کسی که در من‌ذهنی است دین ندارد.

بخش اول- پایان قسمت چهارم

بخش اول- شروع قسمت پنجم

👉 شما اول مواظب من‌ذهنی خودتان باشید که خیلی رشد نکند. اگر رشد کرد، آن را کوچک کنید. هرچه من‌ذهنی را کوچک‌تر می‌کنید از طرف خداوند بزرگ‌تر می‌شوید. این کار دائماً باید مقصود شما و جلوی چشمتان باشد.

وقتی کسی به شما حرفی می‌زند که به شما برمی‌خورد، فضاگشایی و حرف نزدن، کار سختی است، این رنج هشیارانه است.

آیا این حرف‌ها روی شما اثر می‌گذارد؟

آیا شما تقلید می‌کنید؟ واکنش نشان می‌دهید؟ یا نه حواستان به خودتان است و فضاگشایی می‌کنید؟ فضاگشایی و کوچک شدن گنج است، حتی اگر کسی که با شما زندگی می‌کند خیلی ارتقا پیدا کرده، فکر می‌کنید پهلوان و آدم متکبری است، شما با او کاری ندارید، شما با خودتان کار دارید.

👉 ما فرزندان خود را چگونه تربیت می‌کنیم؟

👉 ما فرزندانمان را هرچه بیشتر با چیزها همانیده می‌کنیم و مواظب رفتارهایمان نیستیم. مثلاً وقتی بچه ما می‌بیند که مادرش ولع خرید یک قطعه طلا را دارد و به‌خاطر آن بسیار خوشحال می‌شود، همانیدن با طلا را یاد می‌گیرد و می‌فهمد پول چیز خیلی مهمی است. وقتی ما بر سر پول ولو کم باشد، دعوا می‌کنیم داریم به بچه‌مان یاد می‌دهیم که پول و بقیه چیزهای این‌جهانی مهم هستند و این‌ها باید به مرکزت بیایند. مثلاً وقتی می‌خواهیم خانه بخریم دائماً راجع به آن صحبت می‌کنیم و فکر

می‌کنیم اگر نتوانیم بخیریم بیچاره می‌شویم و وقتی فرد دیگری خانه می‌خرد اوقاتمان تلخ می‌شود، ماه‌ها تأسف از دست رفتن آن را می‌خوریم، می‌گوییم چرا زرنگ نبودیم و یکدیگر را ملامت می‌کنیم، بنابراین بچه‌مان می‌فهمد خانه و مستغلات، چیزهای مهمی هستند و باید به مرکزش بیایند. شما ببینید ما سر چه چیزی بحث و جدل می‌کنیم؟ اگر کسی به باور ما توهین کرده و ما واکنش نشان می‌دهیم، پس باورها برای ما مهم هستند! در نتیجه بچه‌هایمان از ما یاد می‌گیرند و آن‌ها را غلط تربیت می‌کنیم.

آب حوض نمی‌تواند جایی برود فقط خورشید و باد می‌توانند دوباره آن را به دریا وصل کنند. هشیاری ما هم در ذهن زندانی است مگر یک جذبه‌ای از آن‌ور بیاید، جذبش کند و با خودش به دریای یکتایی ببرد.

هشیاری ما رکن زندگی است. خود زندگی هم رکن زندگی است، پس اگر شما دخالت نکنید، جنس آلت می‌تواند او را بکشد و با خود ببرد.

شما با ذهنتان نمی‌توانید ببینید، پس با ذهنتان سؤال نکنید که چطوری می‌برد؟ همین‌طور که آب حوض را باد جذب می‌کند می‌برد، هشیاری شما را هم خود زندگی جذب می‌کند می‌برد، البته اگر شما مقاومت نکنید.

آب، اندر حوض اگر زندانی است
باد شَفَش می‌کند گارکانی است

می‌رَه‌اند، می‌بَرَد تا معدنش
اندک اندک، تا نبینی بُردنش

وین نَفَس، جان‌های ما را همچنان
اندک اندک دزدد از حبس جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹-۸۸۱

نَشْف: به خود کشیدن و جذب کردن
ارکانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

👉 شما باید کار را از چشمان من‌ذهنی خودتان پنهان کنید. برای همین باید فضا را باز کنید. اگر من‌ذهنی‌تان با سبب‌سازی بداند که شما چکار می‌کنید، نمی‌گذارد.

شما ممکن است واقعاً مصمم باشید که روی خودتان کار کنید، ولی من‌ذهنی شما و همچنین من‌های ذهنی دیگر نمی‌گذارند و به شما حمله می‌کنند. این کار به این آسانی نیست، زیرا شما من‌ذهنی‌تان را فعال نگه می‌دارید. اگر می‌خواهید من‌ذهنی فعال نشود، باید فضاگشایی کنید.

کار پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُوَد کارَت سلیم از چشمِ بد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

سلیم: سالم

👉 شما باید کار تبدیل را از چشمان من‌ذهنی خودتان پنهان نگه دارید، درست مثل این‌که پنهان از ذهن‌تان کار می‌کنید.

اگر با ذهن‌تان کار کنید، در ذهن باشید و سبب‌سازی کنید، پس شما دارید با من‌ذهنی کار می‌کنید، برای همین موفق نمی‌شوید،

بنابراین فضا را باز کرده، خودتان را «بر دام مزد» تسلیم کنید، یعنی من‌ذهنی را بیکار کنید، اَنْصِتُوا دام مزد این فضای گشوده‌شده است. وقتی ذهن‌تان ساکت می‌شود و نمی‌بیند، آن موقع یک همانندگی را از خودتان بزدید.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وآن‌گه از خود بی ز خود چیزی بْدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

👉 وقتی ما هشیاری جسمی داریم به وسیله نار خدا یعنی آتش خدا می بینیم. آتش خدا یعنی هشیاری جسمی که همیشه با درد همراه است. هیچ کس نیست که هشیاری جسمی داشته باشد و با دردهایی مثل خشم و مخصوصاً ترس، رنجش، کینه‌ورزی و حسادت آغشته نباشد. اصلاً هیچ انسانی نیست که من‌ذهنی داشته باشد و حسود نباشد، امکان ندارد.

👉 ما به عنوان من‌ذهنی مجهز به نار خدا هستیم. اگر هشیاری جسمی توأم با درد داشته باشیم، نمی‌توانیم نیکویی را از بدی تشخیص بدهیم. «نیکویی» هشیاری فضاگشایی است، «بدی» هشیاری انقباض است.

ما باید فضا را باز کنیم و ببینیم که آیا با نظر خدا می‌بینیم؟ «یَنْظُرُ به نورالله» یعنی نور خدا یا همان نظر است که وقتی فضاگشایی می‌کنیم با او می‌بینیم.

چون که تو یَنْظُرُ به نارالله بُدی
نیکوی را و اندیدی از بدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

👉 ما می‌دانیم خداوند به ما درد نداده‌است، اما بیشتر مردم در من‌ذهنی چون در ملامت هستند و قبول مسئولیت نمی‌کنند، دردها و گرفتاری‌هایشان را به دیگران منعکس می‌کنند، می‌گویند خداوند این دردها را ایجاد کرده‌است یا مردم ایجاد کرده‌اند، قبول ندارند خودشان ایجاد کرده‌اند.

ما اول باید قبول کنیم که دردهایمان را خودمان ایجاد کردیم و اندک اندک فضا را باز کنیم تا این فرمول کار کند. اگر در سبب‌سازی با درد باشیم، نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که این درواقع هشیاری فضاگشایی و نیکویی است یا هشیاری انقباض و بدی است؟

اندک اندک آب، بر آتش بزن
تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن

تو بزن یا رَبَّنَا آبِ طَهْوَر
تا شود این نارِ عَالَم، جمله نور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳-۱۳۳۴

نازِالله: آتش خدا، منظور قهر خداست.

بوالْحَزَن: اندوهگین

طَهْوَر: پاک و پاک‌کننده

👉 ای انسان افسرده و غمگین، یواش‌یواش با فضاگشایی آب را بر آتش دردهایت بزن تا نار تو نور شود، یعنی رنجش و خشم تو تبدیل به هشیاری حضور، هشیاری نظر شود.

خدایا، آب پاک‌کننده را که از فضای گشوده‌شده می‌آید به مردم این جهان بزن تا دردهای عالم همه نور شود.

مولانا می‌گوید تا زمانی که ما دردهای عالم را به نور تبدیل نکرده‌ایم، امکان زندگی خوب در روی زمین وجود ندارد، ولی ما الآن مشغول این کار نیستیم، مگر این‌که برنامه‌هایی مثل گنج حضور که مولانا و حرف‌های بزرگان را پخش می‌کنند، به ما کمک کند.

بخش دوم - شروع قسمت اول

مولانا می‌گوید همه ما باید کوشش کنیم تا جایی که مقدور است، فضا را باز کرده و در فضاگشایی به یکدیگر کمک کنیم، نه در فضابندی یعنی یکدیگر را خشمگین نکرده و به واکنش و اندازیم تا این آب پاک‌کننده که از آن طرف می‌آید، آلودگی‌های ما یعنی همانیدگی‌های ما را پاک کرده و از بین ببرد.

«نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ.»

«آتش افروخته خدا است،»

قرآن کریم، سوره الهزما (۱۰۴)، آیه ۶

«نَارُ اللَّهِ»، آتش خدا، همین دردهای من‌ذهنی است. دردهایی که ما در ذهن داریم مثل رنجش، کینه‌جویی، انتقام‌جویی و تمام دردهای من‌ذهنی، «آتش افروخته خدا است».

اندک اندک می‌ستاند آن جمال

اندک اندک خشک می‌گردد نهال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۴

جمال: زیبایی

زندگی یواش‌یواش این جمال و زیبایی ما را می‌ستاند.

اگر می‌بینید اندک‌اندک زیبایی زنده بودن شما و ارتعاش شما به زندگی کم می‌شود، دارید همانیدگی‌ها را بیشتر می‌کنید، به‌عنوان من‌ذهنی بزرگ‌تر می‌شوید. درخت شما دارد خشک می‌شود.

اکنون باید تصمیم بگیرید که من با فضاگشایی و کار روی خود دارم پیشرفت می‌کنم یا پسرفت می‌کنم؟ آیا بیشتر منقبض می‌شوم؟ آیا بیشتر با من‌های ذهنی همدم می‌شوم؟ «أَنْصِتُوا» می‌کنم؟ ذهنم را

خاموش می‌کنم و فضا را باز می‌کنم؟ روی خودم کار می‌کنم؟ اصلاً حواسم روی خودم است یا روی دیگران؟

یک راه بی‌خطر این است که حواسمان همیشه روی خودمان باشد، اصلاً کسی را قضاوت نکنیم. دیگران هرچور هستند به ما ارتباطی ندارد. اگر نور ما روشن باشد، شاید مردم بتوانند در اثر این نور ایراد خودشان را ببینند، مثل نور مولانا، ولی ایراد مردم به ما ربطی ندارد.

و نَعْمَرُهُ نُنْكِسُهُ بِخَوَانِ

دل طلب کن، دل منه بر استخوان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۵

تمام عقل من ذهنی یا بدن ما، به‌طورکلی همه حادث‌ها عاریتی و موقت هستند، باید از آن‌ها استفاده کنیم، ولی با آن‌ها همانیده نشویم. ای کسی که اهل صورت هستی، در طلب زیبایی و جمال ظاهری نباش، بلکه طالب حُسن و لطافت روح خودت باش. دل طلب کن و بر این استخوان‌ها دل منه!

پس هر کسی حتی اگر عمر دراز داشته باشد بالاخره شکسته و فرسوده می‌شود، از بین می‌رود، پس باید تعقل کنیم. تعقل ما هم این است که متوجه بشویم این چیزهای حادث که براساس آن‌ها من درست کرده‌ایم و خیلی هم جدی هستیم، این من، من اصلی ما نیست. ما یک من دیگری داریم که «آلست» ما است، باید به آن زنده شویم.

«وَمَنْ نَعْمَرُهُ نُنْكِسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸

معنی تو صورت است و عاریت
بر مناسب شادی و بر قافیت

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نبود که کور و کر کند
مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۷۱۹-۷۲۱

عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار
قافیت: قافیۀ شعر

✍️ اکنون معنی شما چیست؟ زندگی شما چیست؟ آیا شما واقعاً با خداوند هستید؟

اگر هنوز برحسب همانیدگی‌ها می‌بینید، هنوز من‌ذهنی هستید، هنوز مقاومت می‌کنید، هنوز ذهنتان را به مرکزتان می‌آورید و در سبب‌سازی هستید، در این صورت معنی شما صورت است، یعنی هشیاری جسمی دارید و این عاریتی است، ما این جور دیدن را از جهان قرض گرفته‌ایم. این جور دیدن، «آلست» نیست و آن وقت شادی ما هم، به مناسبت‌ها مربوط می‌شود.

مثلاً آدم پولش زیاد شود باید شاد شود، کم شود باید غمگین شود. اگر یکی می‌میرد باید بر سر خودش بزند، غمگین شود، اگر یکی متولد می‌شود باید شاد شود، یعنی شادی‌های ما باید مناسبتی داشته باشد. این مثل شعری است که قافیه‌اش قشنگ است، ولی هیچ معنی ندارد.

زندگی ما هم همین است، ظاهراً یک قافیۀ زیبایی دارد، ظاهرش خوب است، ولی باطنش هیچ چیز ندارد، معنی این است که تو را از دست من‌ذهنی رها کند.

✍ اگر شما فضا را باز کنید و خودتان را در معرض زندگی قرار دهید، دچار تصاریفِ خدایی می‌شوید. تصاریف یعنی برگرداندن، تبدیل کردن.

ما به تدریج از خداوند دور شده‌ایم، اگر به تدریج خودمان را به تبدیل خدایی بسپاریم درست می‌شویم. الآن شاید بیست سالمان است، یک من‌ذهنی پر از درد داریم، شبیه زهرِ مار هستیم، ولی این زهرِ مار یک جایی دوا می‌شود. مولانا تمثیل می‌زند،

پس باید اجازه دهید زندگی، شما را ریزه‌ریزه تغییر بدهد و هر نیم ساعت با من‌ذهنی به خودتان نگاه نکنید که ببینید چقدر تغییر کردید. بروید جلو، فضا را باز کنید، روی خودتان کار کنید، با خط‌کش ذهن اندازه بگیرید.

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی نَبود روا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

✍ اگر شما روی خودتان کار می‌کنید، با زمان من‌ذهنی جلو نروید، شتاب نکنید. من‌ذهنی می‌خواهد با سبب‌سازی عوض شود، برسد به آن‌جایی که با ذهن تصور می‌کند حضور است. می‌گوید چرا زودتر تبدیل نمی‌شوم؟ نه، شما تعجیل نکنید.

تعجیل برای من‌ذهنی است، صبر برای حضور است. شما فقط فضا را باز می‌کنید، تبدیل می‌شوید و می‌دانید که زندگی می‌تواند زهرِ مار را به درمان تبدیل کند، یعنی یک انسان را که اکنون تلخ و پر از درد و همانیدگی است، تبدیل به عارفی کند که دردها را درمان می‌کند، پس روی خودتان کار کنید.

کای خدا گر آن جوان کژ رفت راه
که نشاید ساختن جز تو پناه

تو از آن خود بکن، از وی مگیر
گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر

زآنکه محتاج‌اند این خلقان همه
از گدایی گیر تا سلطان، همه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۶-۳۳۸۸

از آن خود بکن: مال خودت بدان، برای خودت کن.

انسان‌ها در سبب‌سازی ذهن، از اسیران این جهان و از من‌های ذهنی دیگر کمک می‌گیرند. اگرچه این کار غلط است، ولی خداوند به این کار ما ایراد نمی‌گیرد، مگر این‌که از یک حدی بگذرد. او رحمت اندر رحمت است و کار خود را می‌کند. ما نباید از انسان‌های دیگر پناه بسازیم و از آن‌ها کمک بگیریم، برای این‌که آن‌ها خودشان اسیر هستند.

اگر فضای درون شما گشوده شود و تماس‌تان با زندگی برقرار شود، در این صورت می‌توانید فکر هم تولید کنید، اگر شما وصل باشید و به زندگی زنده باشید، می‌توانید چیزهایی که از جنس مصنوع و حادث هستند هم درست کنید، پس نگران نباشید.

ما نباید عاشق فکرهایمان، الگوهای فکری‌مان، روش‌های زندگی جاافتاده‌مان باشیم. در نهایت باید به وسیله صنوع، زندگی کنیم. کما این‌که اگر در این لحظه به حضور زنده باشیم، می‌توانیم این جسم را خوب بسازیم، فکر را خوب بسازیم، هیجانات عالی لطیف درست کنیم، آن وقت جان ما هم جان زنده زندگی می‌شود، نه جان من‌ذهنی که پژمرده است.

بخش دوم- پایان قسمت اول

بخش دوم- شروع قسمت دوم

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

ما دو جور بند داریم: یکی این که به عنوان روح در این تن هستیم، دوم این که یک زندان به نام زندان ذهن درست کرده ایم.

ما با فضاگشایی نیازمند به زندگی هستیم که اول ما را از این دامِ ذهن رها کند، سپس ما را از این دامِ تن رها کند، به طوری که اکنون که به تن زنده ایم، یعنی اکنون که این تن ما زنده هست، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

بی‌نهایت و ابدیت خداوند در واقع جدا از این تن است، درست است که در تن هستیم، ولی جدا از این است، به طوری که اگر این تن بریزد انسان نمی‌میرد.

زانکه محتاج اند این خلقان همه
از گدایی گیر تا سلطان، همه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۸

این خلقان همه محتاج هستند. دو جور محتاج داریم: یک محتاج فضا را باز می‌کند، می‌گوید من محتاج زندگی و خداوند هستم. یکی فضا را می‌بندد، خودش را محتاج این عالم و اسیر انسان‌ها می‌داند.

از گدا تا سلطان همه در اصل محتاج خدا هستند. در فرع، در ذهن، خودشان را محتاج این جهان کرده‌اند. حالا شما که در ذهن هستید، خودتان را محتاج انسان‌های اسیر کرده‌اید؟ یا نه، فضا را باز می‌کنید و خودتان را محتاج زندگی یا خداوند می‌دانید؟

انسان‌ها کثر راه می‌روند. کثریشان این است که چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند، پناهی غیر از خداوند دارند. خداوند می‌داند که انسان‌ها در ذهن از آدم‌های اسیر کمک گرفته و خلاصی خودشان را از آن‌ها می‌خواهند و همچنین می‌داند که اگر انسان‌ها با دید ذهن ببینند، خودشان را محتاج این جهان می‌دانند، ولی با فضاگشایی ببینند، خودشان را محتاج خداوند می‌بینند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.»

«ای مردم، همه شما به خدا نیازمندید. اوست بی‌نیاز و ستودنی.»

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵

با حضور آفتابِ باکمال
رهنمایی جُستن از شمع و دُبال

با حضور آفتابِ خوش‌مَسَاغ
روشنایی جُستن از شمع و چراغ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۸۹-۳۳۹۰

دُباله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار

آیا آفتابِ زندگی خوب است یا آفتابِ بدآدای من‌ذهنی خودمان که بعضی مواقع حالش گرفته است، حوصله ندارد و پژمرده می‌شود؟ این آفتاب من‌ذهنی، هشیاری و نور ندارد، مرتب درد به او می‌آید دود می‌کند، هیچ‌چیز را نمی‌بیند و در فکرها و دردهایش گم می‌شود.

حالا ما داریم چکار می‌کنیم؟ ما به‌جای این‌که فضا را باز کنیم که آفتاب خوش‌رفتار و خوش‌ادای زندگی بتابد، مرتب در ذهن با هشیاری جسمی، با شمع و چراغِ درد که بدآدا است، بعضی مواقع حوصله ندارد، هشیاری‌اش پایین یا بالا است، سروکار داریم.

بی‌گمان تَرکِ ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱

✍ اگر کسی در این لحظه از آفتاب زندگی استفاده نکند، بی‌گمان بی‌ادبی و کفر نعمت می‌کند و کارش فعلِ هوای نفس است.

ما با فضاگشایی می‌توانیم به شیرینیِ هشیاری بی‌سبب دست پیدا کنیم، به خرد زندگی، حس امنیت بی‌پایان، هدایت عالی، قدرت زیاد عمل و عقلی که به خودمان و دیگران ضرر نزنیم وصل شویم، جنگ نکنیم، خراب نکنیم، خرّوب را تشخیص دهیم.

اگر ما از این نعمت‌ها استفاده نکنیم، این کفران نعمت و فعلِ هوا است، عملِ من‌ذهنی است، یعنی براساس خرد زندگی عمل نمی‌کنیم، بلکه برحسب دردها و سبب‌سازی ذهن خودمان کار می‌کنیم، درنتیجه این مسائل را برای خودمان فرداً و جمعاً به‌وجود می‌آوریم.

✍ شما اول زندگی‌تان تجربه کرده‌اید که وقتی از خدا جدا شده‌اید و خیلی دور مانده‌اید افسرده شده‌اید. کما این‌که بعضی از شما که به این برنامه گوش می‌کنید الآن شاید افسرده و پژمرده باشید. برای این‌که دنبال همانیدگی هستید. همیشه به فکر این هستید که این‌ها چه موقع زیادتر می‌شوند، چقدر زیادتر می‌شوند، باید خیلی زیادتر شوند، ولی می‌دانید که این کار درست نیست. اگر به شب ذهن بروید و حرص بورزید، دنبال رشد همانیدگی‌ها باشید، در این صورت خورشیدِ خداوند یا خداوند به صورت خورشیدِ گوشتان را می‌پیچاند.

حِسُّ حُقَّاشْت، سَوِي مَغْرَبِ دَوَان

حِسُّ دُرِّپَاشْت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

دُرِّپَاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حِسُّ روحانی انسان.

✍ ما دوتا حس داریم: یکی انقباض و همانیدگی و در ذهن بودن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها و این‌که ما لحظه‌به‌لحظه با ذهن مقاومت می‌کنیم و ذهن به مرکزمان می‌آید، این حِسُّ خفاشی‌مان است که به‌سوی مرگ، نابودی و تخریب می‌رود.

یکی دیگر حس دُرپاش ما است که از فضاگشایی می‌آید و به‌سوی مشرق می‌رود، یعنی می‌خواهد آفتاب زندگی در او طلوع کند، به خداوند زنده شود.

بخش دوم- پایان قسمت دوم

بخش دوم- شروع قسمت سوم

پس کریم آنست کو خود را دهد
آب حیوانی که ماند تا ابد

باقیات الصّالحات آمد کریم
رسته از صد آفت و اخطار و بیم

گر هزاران‌اند، یک کس بیش نیست
چون خیالاتِ عدداندیش نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۳-۳۵

کریم: بخشنده

آب حیوان: آب حیات، آب عشق و حقیقت
باقیات الصّالحات: نیک جاودانه

چه کسی بخشنده است؟

بخشنده کسی است که خودش را با فضاگشایی به زندگی وصل کند و به خودش آب حیات دهد. اگر شما در خودتان فضاگشا هستید و هر لحظه آب زنده‌کننده زندگی را می‌خورید و بند ناف دنیا را بُریده‌اید و از دنیا چیزی نمی‌گیرید، ذهنتان هم به مرکزتان نمی‌آید و از همانیدگی‌ها خوشی نمی‌گیرید، در سبب‌سازی ذهن نیستید، در این صورت کریم و بخشنده هستید.

آن موقع کریم «باقیات الصالحات» است، یعنی انسان کریم، فضای گشوده شده، انباشتگی حضور، این «باقیات الصالحات» است و از صد فتنه و خطر و ترس رسته است و تمام آدم‌هایی که به زندگی زنده شدند، آن زندگی و زنده‌شدگی باقیات الصالحات است. نکند شما به ذهن بروید بگویید من این پول را این‌جا خرج می‌کنم، برای من ثوابی در آن‌جا به حسابم نوشته می‌شود، این باقیات الصالحات است! باقیات الصالحات در درون و در مرکز شما صورت می‌گیرد، یعنی زنده شدن به زندگی، یعنی پیوستن به خدا.

این باقیات الصالحات اگر هزار نفر، یک میلیون نفر، یا یک میلیارد نفر هستند، یک هشیاری بیشتر نیستند، مانند ذهن‌های همانیده، عدداندیش نیستند. عدداندیش می‌گوید که من یک نفر، تو یک نفر، او یک نفر، این عدداندیشی است، ولی وقتی متوجه می‌شوی که همه از جنس تو هستند، در همه زندگی را می‌بینی، در این صورت از جنس باقیات الصالحات می‌شوی.

آن کسی که فضاگشایی می‌کند، مرکزش عدم است، مرتب فضاگشایی می‌کند، به خودش آب حیات می‌دهد کریم و باقیات الصالحات است. هر کسی که فضاگشایی می‌کند، هدایت‌یافته‌تر است. هدایت به سوی هدایت میل می‌کند و هر کسی که فضاگشایی می‌کند، باز هم فضاگشایی می‌کند، در این صورت نتیجه این کردارهای شایسته، باقی‌ماندن است،

پس ما وقتی هیچ همانیدگی در مرکزمان نماند، به این لحظه ابدی آمدیم و بی‌نهایت شدیم، تماماً باقیات الصالحات شدیم، این است که می‌ماند و با خودمان می‌بریم، وگرنه هیچ‌چیز دیگری را با خودمان نمی‌بریم. این باقیات الصالحات بهتر از هر چیزی است که شما با ذهنتان می‌بینید و به آن چسبیده‌اید و با آن‌ها فکر و سبب‌سازی می‌کنید، این اصلاً هدایت نیست.

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا.»

«و خدا بر هدایت آنان که هدایت یافته‌اند خواهد افزود و نزد پروردگار تو پاداش و نتیجه کردارهای شایسته‌ای که باقی‌ماندنی‌اند بهتر است.»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۶

گفت: از اقرار عالم فارغم
آنکه حق باشد گواه، او را چه غم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۳

✍ هیچ کس به شما نخواهد گفت که راه تو درست است، چون دیگران من ذهنی دارند و اسیر همانیدگی‌ها هستند، بلکه خواهند گفت راه تو غلط است.

شما باید از اقرار عالم و انسان‌های عالم فارغ باشید و اگر فضاگشایی می‌کنید و خداوند گواه شما است دیگر غمی ندارید، پس منتظر تأیید و توجه و اقرار عالم نباشید، آن‌ها شما را اقرار نخواهند کرد.

قعرِ چه بگزید هرکه عاقل است
زان‌که در خلوت، صفاهای دل است

ظلمتِ چه، به که ظلمت‌های خلق
سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۲۹۹-۱۳۰۰

قعر: ته، پایین، انتها
ظلمت: تاریکی

✍ شما اگر در چاه یعنی در تاریکی زندگی کنید، بهتر از این است که با من‌های ذهنی مصاحبت کنید. هر کسی عاقل و خردمند باشد، تنهایی می‌رود یک جای بدی هم که شده زندگی می‌کند، اما با من‌های ذهنی معاشرت نمی‌کند. برای این‌که در خلوت، صفای دل دارد و مولانا می‌گوید تاریکی چاه بهتر از تاریکی‌های ذهن مردم و دردهای آن‌ها است. مردم در چاه همانیدگی‌ها و در تاریکی هستند. آن‌ها بدون این‌که بدانند، درد ایجاد می‌کنند و خرابکاری می‌کنند، کما این‌که می‌بینید اکنون هم فرداً و جمعاً، ما همین کار را می‌کنیم. بنابراین اگر ما با روشی که مردم زندگی می‌کنند، زندگی کنیم، خردمند نخواهیم شد.

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان
نقد تو قلب است و، نقد اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته شو سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۸۶-۱۹۸۷

نقد: سگه

قلب: تقلبی، قلابی

فاخته: نوعی پرنده که صدایی همچون «کوکو» دارد.

ما برحسب سبب‌سازی و منافع خودمان فکر می‌کنیم، هشیاری جسمی داریم، فکرهای ما نقش هستند، اما انسان زنده‌شده مانند مولانا در این لحظه به صنع مشغول است و فکرهایش جان است. آیا شما در ذهن دائماً با نقش سروکار دارید یا خلاق هستید؟ وجود شما، مرکز شما در این لحظه تقلبی است، اما درون مولانا معدن است، برای این‌که فضای گشوده‌شده است. دل او خدا است، دل شما جسم است. «او تویی» یعنی ما مولانا هستیم که با مطالعه آثارش خودمان را در او جست‌وجو می‌کنیم و بالاخره او می‌شویم. دائماً مثل پرنده فاخته کو کو می‌گوییم و می‌رویم که ما هم مثل او به زندگی خودمان زنده شویم.

بخش سوم - شروع قسمت اول

✍ انسان به این جهان می‌آید و یک من‌ذهنی پیشرفته درست می‌کند که به موجب آن، زندگی‌ای را که خداوند در این لحظه به او داده تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد می‌کند و این کار درستی نیست. این کارخانه مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی، دردسازی و کارافزایی، انسان را به فنا می‌کشاند، از بین می‌برد، پژمرده می‌کند و یک چنین باشنده‌ای که در افسانه من‌ذهنی زندگی می‌کند نمی‌تواند نور زندگی را ببیند. درحالی‌که خداوند یا زندگی دائماً «رحمت اندر رحمت» است و می‌خواهد به ما کمک کند.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

👉 هرکسی در افسانه من ذهنی فکر می‌کند انسانِ کاملی است. اما خاصیت‌های من ذهنی را دارد مثلاً می‌رنجد، و هیجاناتی مثل خشم، ترس، حسادت، تنگ‌نظری، کنترل و دخالت در کار دیگران بر کارهایش چیره است. چنین شخصی در افسانه من ذهنی چون از زندگی قطع شده‌است، علاوه بر خَرّوب بودن، خودش را محق می‌داند و نمی‌تواند تحمل کند که حق با او نباشد. دائماً فکر می‌کند حق با اوست، بنابراین پندارِ کمال هم دارد.

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

👉 اگر کسی از شما ایراد بگیرد به شما برمی‌خورد؟ اگر حضور داشته باشید نه. اگر از جنس من ذهنی باشید، به ناموستان برمی‌خورد و شما را به قدری سنگین می‌کند که مولانا می‌گوید صد من حدید. برای این که تکان دادنش خیلی سخت است. این شخص تقریباً قابل تغییر نیست، مگر این که روی خودش تمرکز کند و شروع به تکان دادن خودش کند. مثلاً نمی‌تواند کلاس مولانا برود بنشیند و گوش بدهد. می‌گوید لازم نیست من چیزی یاد بگیرم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبْدُ غافلِ چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

👉 ما از طریق فضاگشایی متوجه می‌شویم که تمام بلاها را برحسب دیدن همانیدگی‌ها خودمان سر خودمان آوردیم، اگر درد داریم، پژمرده و افسرده هستیم، به این علت است که از خداوند نور و زندگی نگرفتیم. یا همه حواسمان روی این است که همسرم برای من چه می‌خرد؟ چرا نمی‌تواند من را خوشبخت کند؟ این چه زندگی است؟ همه این قضاوت‌های بد برای این است که آن چیزهایی را که زندگی باید به شما بدهد فعلاً در دسترستان نیست. این دید اشتباه است. شما خودتان به خودتان ستم کردید که مرکزتان را عدم نکردید. پس از خداوند عذرخواهی می‌کنید و با فضاگشایی به این لحظه برمی‌گردید، برگشت به این لحظه با عدم کردن مرکز یکی است.

👉 شما مرکزتان را عدم کنید به‌طور روشن با شکر و صبر متوجه می‌شوید که این من‌ذهنی نیستید، خواهید دید که لحظه‌به‌لحظه با پذیرش اتفاق این لحظه مرتب یک شادی بی‌سبب که با سبب‌سازی ذهن سروکار ندارد آغاز می‌شود که از زندگی می‌آید و در شما تجربه می‌شود. پس از یک مدت هم می‌بینید که شما آفریننده می‌شوید، به صنع دست می‌زنید.

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
زان‌که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرَدنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

👉 ای خداوند، ای زندگی اگر به تو وصل باشم، هم زنده هستم، هم زندگی می‌کنم. اگر در من‌ذهنی از تو قطع شوم، فانی می‌شوم، هیچ می‌شوم، از بین می‌روم، و می‌میرم. برای این‌که تو آفتاب من

هستی، همین‌طور که آفتاب این جهان را گرم می‌کند و اگر نباشد این جهان یخ می‌بندد، اگر تو هم به من نتابی، اگر با فضای گشوده‌شده به تو وصل نباشم، افسرده و پژمرده می‌شوم، یخ می‌زنم.

✍️ انسان در من ذهنی یک‌جایی تعجب می‌کند که من به مردم هرچه می‌خواستند دادم، دیگر از جان من چه می‌خواهند؟ انسان‌ها همان‌دگی نمی‌خواهند، عشق می‌خواهند، یعنی هر کسی که ما را می‌بیند، با زبان بی‌زبانی به ما می‌گوید که من را به‌عنوان زندگی، امتداد خدا، آلت شناسایی کن. فرزندان ما هم همین‌طور، مثلاً بچه دو سه‌ساله ما می‌گوید من را به‌عنوان زندگی شناسایی کن، این‌قدر که من به این شناسایی احتیاج دارم، به شیر، خانه، غذا و لباس احتیاج ندارم، ولی ما می‌گوییم نه، شما مجسمه هستید، شما یک من ذهنی هستید. در ذهنمان یک تصویر ذهنی از آدم‌ها می‌سازیم و آن را می‌پرستیم.

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

فارغ: آسوده، در این‌جا یعنی ناآگاه

✍️ خداوند فقط شادی، لطف و رحمت است، اما ما با رفتار من‌ذهنی‌مان خودمان را از او دور کردیم و به جدایی افتادیم. با این حال خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌گوید من تو را عزیز می‌دارم، تو فضا را باز کن، من لحظه‌به‌لحظه بیشتر به تو کمک می‌کنم.

بخش سوم - پایان قسمت اول

بخش سوم - شروع بخش دوم

خاموش کن که همّت ایشان پی تو است

تأثیر همت است تصاریف ابتلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

تصاریف: جمع تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تصاریف ابتلا یعنی انواع و اقسام ابتلائات، رویدادها.

بی مرادی شد قلاووز بهشت
حُقَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش سرشت

عاشقان از بی مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶-۴۴۶۷

👉 تو ای انسان در این لحظه ذهنت را خاموش کن، خواست و اراده خداوند با «قضا و کُن فکان» دنبال اصلاح تو است، با ذهن فعال به خودت لطمه زن.

شما مرتب امتحان شده و بی مراد می شوید. آیا فضا را باز می کنید و خودتان را از انقباض درمی آورید؟ آیا می گوئید که الآن خداوند چه چیزی را امتحان می کند؟ مولانا می گوید ای انسان، تو عاشق زمین، ملک و پول هستی، عاشق یک آدم هستی، یا مقداری پول داشتی یک جایی از بین می رود، اینها تصاریف ابتلا یعنی انواع و اقسام اتفاقات هستند. به نظر شما آیا خداوند می خواهد به شما ظلم کند یا کمک کند؟ البته که می خواهد کمک کند. ذهنت را خاموش کن. قضاوت و تفسیر نکن بحث و جدل نکن. خاموش باش که همت خداوند دنبال توست.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

👉 مولانا از زبان زندگی می‌گوید ای انسان‌ها خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید، من این لحظه دَم را به شما سپردم، به دَم من توجه کنید نه به دَم من‌ذهنی‌تان، با من موعظه و بحث و جدل نکنید، من بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم. من عقل کل هستم، تو عقل محدود جزوی هستی، تمام فکر و ذکر زیاد کردن همانیدگی‌ها است. همانیدگی‌ها حوادث هستند، یعنی حادث و آفل هستند، از بین‌رفتنی هستند. ای انسان مقصود اصلی تو از آمدن به این جهان زنده شدن به بی نهایت من است.

بر قرین خویش مَفزا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

👉 قرین اصلی ما خداوند است، اگر بر زندگی یا خداوند پیشی بگیریم، سبب فراق خواهد بود. ما چون تندتند حرف می‌زنیم از او جدا شده‌ایم. برای من‌ذهنی حرف زدن خیلی مهم است. ما با من‌ذهنی مان به حرف زدن خیلی افتخار می‌کنیم، که من سخنورم، من بلام حرف بزنم، وقتی من حرف می‌زنم دیگر کسی حرف نمی‌زند چون من از همه بهتر حرف می‌زنم. آخر ما با من‌ذهنی چه می‌گوییم!؟

جانِ جمله علم‌ها این است، این
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

یومِ دین: روز جزا، روز رستاخیز

📖 یومِ دین یعنی قیامت این لحظه است. این لحظه که داریم به خداوند زنده می‌شویم. در دنیا جانِ همه دانش‌ها این است که این لحظه من بدانم چه کسی هستم؟ پس ذهن را خاموش کن، در این لحظه خودت را بسپار به دمِ زندگی، بگذار او حرف بزند.

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

و آخری: دوباره بخری

📖 خدایا قبل از این که این چیزها را بدانم، برای گفتارِ خودم مشتری می‌خواستم، هر کسی را می‌دیدم می‌گفتم بنشین، من باید حرف بزنم و تو یاد بگیری. از من زندگی را یاد بگیر. این‌ها به این علت بود که من ذهنی داشتم. اکنون از خدا می‌خواهم که من را از این گفتارِ من‌ذهنی و عواقبش بخرد. خدایا مرا از بیهوده‌گویی من‌ذهنی خودم نجات بده.

📖 ما در برخورد با انسان‌ها صمیمی نیستیم، صداقت نداریم، دوست واقعی نیستیم، ممکن است به عنوان من‌ذهنی به دیگری احترام بگذاریم ولی احترام ما راستین نیست. حسادت داریم. با من‌ذهنی احترام می‌گذاریم، ولی در درون خود می‌گوییم به شما احترام می‌گذارم ولی کمتر از تو نیستم و مهم‌تر از تو هستیم. متأسفانه ما این رفتار را با مولانا نیز داریم و می‌گوییم ای مولانا ما به شما گوش می‌دهیم ولی فکر نکنی شما چیزی بلدی! ما خودمان بلدیم. شاید این صحبت را در ظاهر به همه نگوییم، ولی احتمالاً در درون به این شکل هستیم که ابیات روی ما اثر نمی‌کنند.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، گلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

🔥 در این لحظه فضا را باز می‌کنیم، مرکز را عدم می‌کنیم، از خدا غیر از او را نمی‌خواهیم. غیر از خدا چیست؟ همه آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد. پس شما از خدا غیر از خدا چیز دیگری نمی‌خواهید، برای این که اگر بخواهید، حتماً فکر افزودن است، فکر حرص است. حتماً چیزی در مرکزتان است، می‌خواهید آن را زیاد کنید.

لذت بی‌کرانه‌ایست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

🔥 خداوند یک لذت و شادی بی‌کرانه است و نمی‌خواهد جفا کند. ما جفا می‌کنیم، چرا؟ زیرا برای زندگی فرمول درست کرده‌ایم. فرمول‌هایمان هم همانیدگی‌های ذهنی و باورهایمان در ذهن هستند. این‌ها قاعده زندگی ما هستند. هر کسی برای زندگی قاعده دارد و صنع را نمی‌پذیرد.

بخش سوم_ پایان بخش دوم

بخش سوم_ قسمت سوم

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
درنگیرد با خدای، ای حيله‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

📌 دانش و زرنگی ذهنی، از فن‌های من‌ذهنی است ما باید از آن‌ها بگذریم. چه کاری مؤثر است؟ فقط خدمت به خود و دیگران با فضاگشایی.

اولین خدمت این است که در این لحظه مسئولیت هشیاری‌مان را به‌عهده گرفته و منقبض نشویم. فقط باید به من‌ذهنی بمیریم و آن را کوچک کنیم. هیچ رفتار و طرح دیگری روی خداوند اثر ندارد.

📌 هیچ فکری نباید دوبار تکرار شود. اگر ما با حماقت من‌ذهنی همدیگر را از بین نبریم، شاید یک روزی برسد که انسان‌ها همه از طریق صنع عمل کنند، یعنی من‌ذهنی نداشته باشند، خداوند بیافریند، این کار ایده‌آل است. اما الآن من یک من‌ذهنی دارم، یک من‌ذهنی از شما تجسم می‌کنم، من‌ذهنی من به من‌ذهنی شما حرف می‌زند، من‌ذهنی شما هم به من‌ذهنی من گوش می‌کند و بالعکس. هیچ‌کدام حرف‌های یکدیگر را نمی‌فهمیم، با هم اختلاف داریم، اختلافات را جدی می‌گیریم، با هم به ستیزه برمی‌خیزیم. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

بنابراین پرستش این نیست که انسان‌ها به‌عنوان من‌ذهنی بنشینند عبادت کنند، پرستش این است که اجازه بدهند او از طریق همه‌چیز صحبت کند.

📌 زندگی از طریق همه‌چیز صحبت می‌کند جز انسان.

انسان می‌گوید من خودم می‌توانم صحبت کنم، در صورتی که پر از ترس و نگرانی است. آیا شما میزان ترسی را که انسان در روی زمین ایجاد کرده‌است، می‌بینید؟ ما داریم چکار می‌کنیم؟ همه انسان‌ها درحالی‌که ذاتاً دوست هم هستند، دشمن هم شده‌اند. ما همه از یک جنس هستیم. مگر می‌شود جنس خدا، جنس خدا را خراب کند؟!

📌 شما از خودتان بپرسید آیا من تا حالا مرکز را عدم کردم؟ خداوند درش را به روی من باز کرده است؟ شاید نه. پس ببینید چکار دارید می‌کنید که خداوند اصلاً دری به روی شما باز نمی‌کند؟ پس بدانید همانندگی با چیزها به درد شما نمی‌خورد.

📌 کفران یعنی با وجود این که شما در این لحظه فرصت دارید فضا را باز کنید، خرد زندگی را به مرکزتان بیاورید و به عقل کل دسترسی پیدا کنید که عقل کل زندگی شما را اداره کند، منقبض می‌شوید و با دانش پیش‌ساخته، عقل جزوی، و سبب‌سازی همانیده می‌شوید. گذشتن از یک همانندگی به همانندگی دیگر، جای عقل شما را می‌گیرد، این کفران است و شما را به قعر جهنم می‌برد.

📌 هنر انسان چیست؟ هنر انسان این است که فضا را باز کرده و عیناً به خود زندگی زنده بشود، نه این که به ذهن برود و با استدلال در ذهن، حرف زده، تجسم کرده، با نقش‌ها بازی کرده و به آن‌ها دل ببندد.

📌 خداوند دنبال شخصی می‌گردد، که در مدت کوتاه از فضای یکتایی خبر بیاورد، یعنی به حضور برسد و به زندگی زنده شود. مثل مولانا که رفته از آن طرف خبر آورده است. ما با من‌ذهنی خودمان را می‌کشیم و با زحمت زیاد تمام امکاناتمان را نابود کرده و با اضطراب و آداهای من‌ذهنی می‌گوییم ما نمی‌توانیم، نمی‌توانیم یعنی نمی‌خواهیم به خدا زنده شویم.

بخش چهارم - شروع قسمت اول

عُلُّع و طاق و طُرُنْب و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

طاق و طُرب: سر و صدا

ما به این جهان آمده‌ایم تا به هشیاری ایزدی که بی‌نهایت و ابدیت اوست زنده شده و از طریق او ببینیم، حال آن‌که واکنش‌های فردی، جمعی، جنگ و همه سر و صداهایی که راه انداخته‌ایم؛ این‌که می‌گوییم حرف من باشد، من بلام، من را ببینید، نشان می‌دهد به زندگی زنده نیستیم، مرکزمان عدم نبوده و جسم است و با چشم خداوند نمی‌بینیم.

ما وقتی در ذهن هستیم، در این لحظه نبوده و در گذشته و آینده هستیم، می‌خواهیم خدا را با تلاش بیش از حد من‌ذهنی ببینیم و در این راه تقریباً همه امکاناتمان را تلف می‌کنیم.

ما ذهناً می‌دانیم که باید مجدداً به خداوند زنده شویم. تمام ادیان می‌گویند ما به جدایی افتاده‌ایم. مولانا نیز مثنوی را با جدایی آغاز می‌کند، ولی عمل ما نشان می‌دهد که نمی‌خواهیم به وحدت برسیم، بلکه می‌خواهیم من‌ذهنی را نگه داریم.

ما اکنون داریم وحشت و ترس را در جهان زیادتر می‌کنیم. هر انسانی در مرکزش به صد خیال پرداخته، یعنی در ذهن است و به زندگی وصل نیست. مضطرب است که چه اتفاق بدی خواهد افتاد؟! درحالی‌که زندگی هیچ‌گاه چنین اتفاقی را پیش نمی‌آورد.

آیا ما اکنون در حال زیاد کردن ترس و وحشت در روی زمین هستیم یا در حال کمتر کردن آن؟ چرا این کار را می‌کنیم؟

ما در عمل می‌خواهیم من‌ذهنی را نگه داشته و به تخریب ادامه دهیم، هرچند در ظاهر، به این‌که باید چکار کنیم، آگاه هستیم. در ظاهر می‌خواهیم سازندگی کنیم، حرف‌های خوب می‌زنیم، ولی در باطن مرکزمان همانیده است. درواقع مرکزمان دارد می‌گوید نه! ما نمی‌خواهیم درست زندگی کنیم.

✍ ما می‌دانیم این من‌ذهنی واقعاً «من» ما نیست، ولی هر کسی به هر دلیلی می‌خواهد من‌ذهنی را ادامه دهد. هر یک از ما شاید یک لحظه حضور را تجربه کنیم و بدانیم باید چگونه زندگی کنیم و چکار کنیم، اما حضور و این عالم عجیب را فوراً از دست می‌دهیم.

✍ به‌عنوان انسان لحظاتی به ما دست می‌دهد که حضور را درک کرده و می‌فهمیم، ولی دوباره فراموش می‌کنیم.

کارهایی که در ذهن انجام می‌دهیم ابتدا برای خداوند خنده‌دار است. خداوند تا ده دوازده‌سالگی به حماقت من‌ذهنی ما می‌خندد. بعد از آن دیگر کارهایمان در من‌ذهنی خنده‌دار نیست. داریم با رفتارمان ناامید می‌شویم که آیا به‌عنوان بشر می‌توانیم باقی بمانیم؟ یا سر ناموس یعنی آبروی من‌ذهنی، سر دلک‌بازی، این زمین را ویران خواهیم کرد؟ اگر نه، این همه خراب‌کاری برای چیست؟ چرا این کارها را می‌کنیم؟ تمام این کارها یعنی دلمان کور است و برحسب عشق نمی‌بینیم.

✍ انسان تمام امکاناتش را تا چهل پنجاه‌سالگی با من‌ذهنی تلف می‌کند تا به خدا ثابت کند که نمی‌خواهد با او به وحدت مجدد برسد، یا نمی‌رسد، یا اصلاً نمی‌تواند این کار را انجام دهد!

هر کسی تمام امکاناتش از جمله جوانی و لحظه‌لحظه زندگی‌اش را هدر داده، در صورتی که می‌توانسته از این امکانات استفاده کند و زودتر و در سنین پایین‌تر به خداوند زنده شود.

بخش چهارم - پایان قسمت اول

بخش چهارم - شروع قسمت دوم

✍ دیو یا شیطان در کمین ما است، برای این که خونریز است. دیو می‌خواهد ما را از راه منحرف کند، همچنان که خیلی‌ها را با زور یا حيله منحرف کرده است. آیا شیطان یا نیروی همانش جهان اجازه می‌دهد ما موفق شویم؟

شما فکر نمی‌کنید من‌ذهنی خودتان یا من‌های ذهنی اطراف به شما حمله می‌کنند؟ آیا دلتان نگران حمله دیو هست؟ آیا شما دائماً در پرهیز هستید؟

من ذهنی می‌گویم من لایق رسیدن به خدا نیستم یا توانایی، چُستی، زیرکی و دانایی برای یکی شدن با خدا را ندارم. خداوند می‌گوید چطور در جمع کردن همانیدگی‌ها و دیدن برحسب آن‌ها این قدر شتابان حرکت کردی، اما در حرکت به سوی من ناتوان و نالایقی؟! لعنت بر این شتاب که در رسیدن به همانیدگی‌ها است.

همچو این خامان با طبل و عَلم
که اَلقائیم در فقر و عدم

لافِ شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

ألاق: پیک، قاصد

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی وا کرده در دعوی‌گده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷-۲۵۴۹

اکنون ما در جهان نگرانی افکنده‌ایم، تمام خبرها ترس ایجاد می‌کنند. همه من‌های ذهنی حتی انسان‌هایی که جنبه عارفی دارند، سروصدا و ادعا دارند و می‌گویند ما می‌رویم از آن‌ور یعنی فضای یکتایی پیغام می‌آوریم، مرکزمان خالی است و تبدیل به عدم شده‌ایم، تبدیل به بی‌نهایت خداوند شده‌ایم، و ادعای شیخی و دانایی در جهان راه انداخته‌اند، که ما سروریم، بیایید به ما گوش بدهید. خودشان را سالک و واصل می‌دانند. این افراد واقعاً واصل نیستند، در این محل ادعا محفل باز کرده‌اند. مولانا می‌گوید، اگر ما به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌خواهیم سالک راه باشیم، چرا این قدر سروصدا راه انداخته‌ایم؟

من ذهنی با فضولی در کار زندگی برای خودش در دسر درست می‌کند.

عدالت عقل کل ایجاب می‌کند من‌ذهنی تنبیه شود، کما این‌که می‌بینید با داشتن من‌ذهنی دچار بلا و درد شده‌ایم، وضعیت ما ایجاب می‌کند که کتک بخوریم.

اگر من ذهنی را ادامه دهیم، باید درد بکشیم و تنبیه شویم تا بشکنیم و این هشیاری از ما آزاد شود. ما این راه را هم به طور فردی، هم به طور جمعی انتخاب کرده‌ایم.

زندگی به رفتار سطحی و حرف‌های ما توجه نمی‌کند، بلکه ارتعاش و رنگ ما را در نظر می‌گیرد. درون انسان‌ها در بیرونشان منعکس می‌شود.

مشنو این دفعِ وی و فرهنگِ او
درنگ در ارتعاش و رنگِ او

گفت حق: سیماهُمُ فی وَجْهِهِمْ
زآن‌که غمازست سیما و مُنِم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۴-۲۵۶۵

«چنان‌که حضرت حق فرموده‌است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکارکننده است.»

غماز: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن‌چین
مُنِم: سخن‌چین

سجده ما سجده نیست. اگر سجده‌مان واقعی باشد، زیبایی این سجده می‌تواند در صورت ما ظاهر شود. سجده واقعی که همان فضاگشایی و تسلیم است، در بیرون یعنی در بدن، کار، فکرها و هیجانات ما نیز دیده می‌شود.

من ذهنی نمی‌خواهد با خدا یکی شود، مقاومت می‌کند و می‌خواهد از زیر بار مسئولیت دربرود.

✍ بس گمان و وَهْم آید در ضمیر
کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۸

عقل کُل برای اداره جهان نظمی دارد؛ نظمش این است که اگر ما من‌ذهنی را ادامه دهیم، دچار درد خواهیم شد. این را در زندگی خودمان نیز دیده‌ایم. ما به‌عنوان من‌ذهنی می‌گوییم نظم زندگی و عقل کُل نباید ما را به دردسر بیندازد. فکر می‌کنیم سبب‌سازی‌ها در ذهن باید درست دربیایند و ما دچار درد نشده و بی‌مراد نشویم. بی‌مرادی‌ها نیز جزو این تنبیه‌ها و کتک‌ها هستند.

بخش چهارم - پایان قسمت دوم

بخش چهارم - شروع قسمت سوم

✍ من‌ذهنی ما وقتی به حال خودش گذاشته شود، پیشرفت کرده و بیشتر خرابکاری می‌کند، ولی وقتی درد بکشیم و به ما فشار وارد شود، ممکن است سبب شود ما از کل احوالمان باخبر شویم. درد با فشار سِرِّ خود را خواهد گفت. سِرِّش همین حضور است.

مولانا می‌خواهد بگوید درد است که بالاخره ما را متوجه می‌کند جریان چیست. ما از جنسِ آلت هستیم، درحالی‌که آمدم همانیده شدیم، درد ایجاد کردیم و لحظه‌به‌لحظه آن را ادامه می‌دهیم. آیا واقعاً می‌خواهید کُتک شما را آگاه کند؟ می‌توانید خودتان انتخاب کنید. ما می‌توانیم با انتخاب خودمان فضاگشایی کنیم تا درد و کتک به سراغمان نیاید. تا زمانی‌که اقرار به آلت نکرده و فضا را باز نکنیم دلِ ناآرام ما آرام نخواهد گرفت، چون هم خودمان دروغین هستیم، هم حرفمان دروغین است.

✍ آرامش دل ما به این است که اکنون فضا را باز کرده، از جنس حضور باشیم، حرف ما نیز راستین باشد.

دل ما با صداقت و راستی آرامش می‌گیرد. دروغین بودن و دروغ گفتن دل ما را آرام نمی‌کند. تا زمانی که من‌ذهنی در مرکز ماست، راحت نخواهیم شد، آرامش نخواهیم داشت.

و آنچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوق آن، فایت شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴-۲۵۸۵

مرتضی: خشنود، راضی
فایت: از میان‌رفته، فوت‌شده

طبع و خشم عارضی یعنی آن چیزی که با همانیدگی با حادث‌ها یا چیزهای جدید به ما تحمیل شده‌است. وقتی در بروز خشم عارضی یا خشم تحمیلی من‌ذهنی عجله نکنیم، مثلاً وقتی چیزی به ناموس ما برمی‌خورد، فضا را باز کنیم، این خشم پس از مدتی از بین می‌رود.

در ذهن و من‌ذهنی و خشم عارضی، شتاب وجود دارد. کسی که خشمگین است زود خرابکاری می‌کند که لذت آن خشم و خرابکاری را بچشد. من‌ذهنی می‌ترسد اگر رضا بیاید و خشمش برود، ذوق انتقام‌گیری که در من‌ذهنی یک لذت است، از دست می‌رود. اگر نیم ساعت صبر کند این خشم از بین رفته و آن موقع لذت آن خرابکاری نیز از بین می‌رود. از این شتاب باید پرهیز کرد.

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

سقام: بیماری

✍️ یک مثال عارضی شهوت کاذب در خوردن طعام است؛ مثلاً یک نفر گرسنگی کاذب دارد، ولی اگر بخورد لذت می‌برد. این شهوت کاذب است، گرسنگی واقعی نیست. می‌شتابد طعام را بخورد چون می‌ترسد اگر صبر کند دیگر میلش نباشد و آن ذوق از بین برود.

اگر کسی صبر نکند و کار من‌ذهنی را انجام دهد، این علامت بیماری است، پس عجله نکن. عجله من‌ذهنی را از خودت دور کن، به زمان قضا و کُنْ فَاکان بیا که این لحظه است. اگرچه این عجله و شتاب عارضی است، نصیحت انسان‌هایی که به‌طور کامل به زندگی زنده شده‌اند، و قبله و قاصد هستند، رایضی یعنی تربیت‌کننده است. نصیحت آن‌ها اثر می‌گذارد.

✍️ ما در ذهن می‌پنداریم ناکامی‌ها و بی‌مرادی‌ها ظلم هستند. جهل و حماقت خودمان را نمی‌بینیم، درحالی‌که تا وقتی حماقت و جهل در کار است، باید همین‌طور باشد، مثلاً ما وقت و عمرمان را تلف می‌کنیم، امکاناتمان را در جوانی به‌صورت من‌ذهنی زیر پا می‌کنیم، با حرص و شهوت عمل می‌کنیم، حرص چیزهای این‌جهانی را داریم، هم جمعاً هم فرداً. اگر در سن چهل‌سالگی به بحران بیفتیم، این ظلم نیست، عین عدل است. اگر جنگ بزرگی رخ دهد و تعداد زیادی آدم بمیرد، این ظلم است؟ خیر، عین عدل است! باید این‌طوری شود. طبق مقررات کائنات باید به نتیجه عمل خود چه فردی، چه جمعی برسیم.

نیست باطل هر چه یزدان آفرید
از غضب، وز حلم، وز نُصح و مکید

خیر مطلق نیست زین‌ها هیچ چیز
شر مطلق نیست زین‌ها هیچ نیز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷-۲۵۹۸

✍️ هرچه یزدان، از خشم، فضاگشایی، نصیحت، حيله آفریده است هیچ‌کدام بیهوده نیستند.

هیچ‌کدام از این‌ها خیر مطلق نیستند. ما با من‌ذهنی یک فکری یا عملی می‌کنیم و نتیجه‌اش درد خواهد بود. اگر درد شود، می‌گوییم این عدل نیست. نه، این عین عدل است. ما در ذهن می‌گوییم اجحاف شد. چرا برای من رخ داد؟ نه، این درست است. هر فکر که از فضای گشوده ناشی شده، به خیری می‌انجامد، پس بنابراین خیر مطلق و شرّ مطلق نیست. بسته به این‌که ما چطور فکر و عمل می‌کنیم، نتایج فکر و عمل‌مان با قانون زندگی مطابقت دارد، هم جمعاً هم فرداً.

بخش چهارم - پایان قسمت سوم

بخش پنجم - شروع قسمت اول

زآن‌که حلوا بی‌آوان، صفرا کند
سیلی‌اش از خُبث مُسْتَنَقَا کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۱

بی‌آوان: بی‌موقع
خُبث: پلیدی، ناپاکی
مُستَنَقَا: پاک شده

حلوا یا شیرینی بی‌موقع، صفرا تولید می‌کند، یعنی ضرر دارد. شما تا فضا را باز نکنید و مرکز عدم نشود، مرتب سیلی خواهید خورد. این‌طور نیست که خداوند شیرینی، شادی، آرامش بی‌سبب را در من‌ذهنی به ما بدهد. سیلی یا کتک به‌موقع ما را از ضررهای من‌ذهنی جدا می‌کند.

سیلی‌ای در وقت، بر مسکین بزن
که رهاند آتش از گردن زدن

زخم در معنی فتد از خوی بد
چوب برگرد اوفتد، نه بر نمد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲-۲۶۰۳

✍ خداوند به موقع ما را تنبیه می‌کند. اگر این تنبیه نباشد، ممکن است ما من‌ذهنی را جلوتر ببریم و باعث ضررهای بزرگ‌تری به خودمان و دیگران شویم. درست است که درمان می‌آید، اما به خاطر خوی بدی که داریم، زندگی ما را زخمی می‌کند. به‌طور مثال کسی که نَمَد یا گلیم را با چوب می‌زند، چوب یا کتک را بر گرد می‌زند، به پتو یا به گلیم که نمی‌زند، قصدش پاک کردن آن است، پس زندگی نیز ما را که امتداد خودش هستیم، تنبیه نمی‌کند، من‌ذهنی را کتک می‌زند تا از ما جدا شود.

بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم، مخلص را و، زندان خام را

شَقُّ باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

تا خورَد مر گوشت را در زیر آن
نیم‌سودی باشد، و پَنَجَه زیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴-۲۶۰۶

شَقُّ: شکافتن

✍ خداوند هم مثل پادشاهان بزم و زندان دارد؛ زندانش همین زندان ذهن است، بزمش فضای گشوده‌شده است. بزم برای انسان مخلص و وفادار است و زندان برای انسان خام.

مولانا می‌گوید باید زخم را بشکافی تا چرک بیرون بریزد، من‌ذهنی را شخم بزنی تا دردها بیرون بیایند. شما باید دردهایتان را پیدا کنید و دور بیندازید. اگر چرک را بیرون نکشید و فقط مرهم کنید، در این صورت چرک را در زخم مستحکم می‌کنید که گوشت و وجود ما را می‌خورد، ما همین کار را

کرده‌ایم! وقتی درد داریم قرص می‌خوریم، فعلاً با قرص دردهایمان را آرام کرده‌ایم، درحالی‌که در عمق وجودمان دارند ما را می‌خورند. نباید دردها را با دارو و دوا خاموش کرد زیرا آخرسر درد فعال می‌شود، درد باید باشد که ما را تنبیه کند. امروزه ما می‌خواهیم دردها را به وسیلهٔ مواد مخدر، الکل، قرص‌های آرام‌بخش، قرص‌های خواب و غیره درمان کنیم که نیم سود دارد، همین ساکت بودن درد به صورت موقتی است ولی هزاران زیان دارد، این به چه معنی است؟ یعنی وجود من‌ذهنی خراب است، اگر به داد خودمان نرسیم، زندگی ما را به تاراج می‌برد.

هیچ‌کس بدون دانش مولانا نمی‌تواند راحت زندگی کند. ما می‌خواهیم خانواده تشکیل بدهیم، اما بعد از مدتی گرفتاری، دعا، کنترل، فضای غم و غصه، حرص، غیبت، عیب‌جویی، رنجش، انتقام‌جویی و هزاران گرفتاری دیگر در خانواده می‌بینیم. همسرمان را مثل دشمن‌مان می‌بینیم.

خیلی از ما می‌توانیم ایرادهایمان را بنویسیم، ولی آیا حاضر هستیم رفع کنیم؟ نه؛ برای همین مولانا می‌گوید مهم‌ترین کار این است که من‌ذهنی خراب‌کننده را از ریشه بکنید و دور بیندازید.

این موضوع مهمی است و مولانا هم به آن اشاره می‌کند، می‌گوید شما نباید از مردم فرار کنید. اگر مردم من‌ذهنی‌شان را به معرض نمایش می‌گذارند، فقط مواظب باشید و فضاگشایی کنید. این‌ها تمرینی برای فضاگشایی هستند. شما هم مثل مولانا بالاخره عقلی را که دنبالش می‌گردید، پیدا می‌کنید.

حدیث

«لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت، اصلاً وجود ندارد.»

بخش پنجم - پایان قسمت اول

بخش پنجم - شروع قسمت دوم

در میان صالحان، یک اصلحیست
بر سر توقیعش از سلطان صَحیست

کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِن
گُفُو او نَبود کِبَارِ اِنس و چِن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲-۲۶۲۳

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صَحّ: مخفّف صَحّ به معنی درست است، صحیح است.

مُقْتَرِن: قرین

گُفُو: همتا، نظیر

✍ در میان صالحان و نیکان و کسانی که به زندگی زنده شده‌اند، یک فرد اصلحی هست که خداوند فرمائش را امضا کرده است، یعنی بین انسان‌ها یک شخصی وجود دارد که واقعاً انسان کاملی است و تمام نوشته‌هایش با نظر زندگی نوشته شده‌است. دعا و خواست او مستجاب می‌شود و نظیر او در بزرگان و هشیاری‌های دیگر وجود ندارد.

این شخص کاملاً به زندگی زنده شده و حرف‌هایش در واقع حرف‌های خداوند است.

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵-۲۶۲۷

تَحَرّی: جست‌وجو

مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

✍️ خداوند می‌گوید چون ما در آن شخص به خودمان زنده شدیم، عذر و حجتِ مردم را از میان برداشتیم، دیگر کسی نمی‌تواند ایراد بگیرد.

وقتی دست خداوند، قبله یعنی فضای گشوده‌شده، مرکز عدم را عیان کرد، دیگر جست‌وجو نکن. اگر نمی‌توانید، ابیات مولانا را بخوانید و تکرار کنید. با ذهنتان و سبب‌سازی جست‌وجو نکنید. آیا شما مولانا را می‌خوانید فضا باز نمی‌شود و در مرکزتان به خداوند استقرار پیدا نمی‌کنید؟ حس نمی‌کنید که دارد معاد می‌شود؟

معاد یعنی چه؟ یعنی زنده شدن به او. قیامت هم همین است، یعنی قیام کردن و ایستادن بر پای زندگی، بر پای خداوند. بنابراین سبب‌سازی، جست‌وجو و دلیل آوردن با من‌ذهنی، پیش خداوند مردود، و وقت تلف کردن است.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو حَظرتِ قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی برّ و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مَبُر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸-۲۶۳۰

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخره: ذلیل و زیردست

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خَطَرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

بُرّ: نیکی

بُرّ: گندم

وقتی ما مرتب مولانا می‌خوانیم، مرکزمان خالی می‌شود و فضاگشایی می‌کنیم، راست را از دروغ تشخیص می‌دهیم، می‌فهمیم چه زمانی به زندگی زنده‌ایم و چه موقع به مردگی و من‌ذهنی، اگر یک لحظه از این قبله یعنی فضای گشوده‌شده یا از مولانا غافل شویم، قوه تشخیص و تمییز را از دست بدهیم، در این صورت ناسپاس می‌شویم و خاصیت قبله‌شناسی از ما می‌پرد. همچنین اگر ما از انبار خداوند، نیکی یعنی فضای گشوده‌شده و نتایج خوب می‌خواهیم، از عاشقان، همدردان، کسانی که دنبال عشق، فضاگشایی و کار روی خودشان هستند، نباید حتی نیم لحظه هم جدا شویم.

که در آن دم که ببری زین مُعین

مبتلی گردی تو با بئس القَرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

مُعین: یار، یاری‌کننده

بئس القَرین: همنشین بد

در آن لحظه که از یاور و کمک‌کننده می‌برید، چه از یاران عشقی چه از فضای گشوده‌شده و چه از مولانا، مطمئن باشید که گرفتار من‌ذهنی خواهید شد که بئس القَرین یا همان همنشین بد است.

بخش پنجم - پایان قسمت دوم